درس پانصد و پنجاه و ششم

بحثی دربارهٔ تصدیق (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

... و حکم بر ثبوت یا بر نفی نیست زیرا هم‌چنان‌که تصدیق برای تحقق خودش علتی دارد که آن علت عبارت از همان ایقاع است، اگر قرار باشد نفسِ حضور مفهومی از مفاهیم موجب تحقق تصدیق در ذهن و نفس باشد لازمه‌اش این است که یک شیء بتواند علت برای شیئی در دو حالت وجود و عدم واقع بشود وَ هوَ محالٌ. بنابراین آن چیزی که علت برای تحقق مفهوم به‌عنوان تصور است چیز دیگر است و آن چیزی که به‌عنوان علت برای تحقق تصدیق بر نفس است چیز دیگری خواهد بود. نفس در بعضی از اوقات ایجاد تصور می‌کند و در بعضی از اوقات بر آن تصور حکم می‌کند و این دو با همدیگر اختلاف و افتراق دارند. این مطلب ایشان خیلی مسئلهٔ واضح و مبرهن است.

ایراد مرحوم علامه دوانی نسبت به کلام بوعلی

مرحوم علامه دوانی نسبت به این کلام بوعلی دو

ایراد وارد کردند. ایراد اول ایراد نقضی است و آن این است که راجع به تصور هم همین مسئله خواهد بود. وقتی که شما تصدیق شیئی را می‌کنید لازمهٔ این تصدیق تحقق تصور است یعنی وقتی که در بسائط حکم به وجود یا عدم شیئی برای شیء دیگر می‌کنیم و همین‌طور حکم به صفتی برای شیء دیگری در هلیّت مرکبه می‌کنیم، لازمه‌اش این است که تصور هم در اینجا محقق شده باشد زیرا تصدیق بدون تصور محال است.

بنابراین اگر شیئی علت برای تصدیق باشد پس علت برای تصور هم خواهد بود زیرا همان مقدمات در اینجا هم جاری است. آن مقدماتی که راجع به محالیت ایجاب تصور، تصدیق را، که فرمودید همین مسئله هم راجع به محالیت ایجاب تصدیق، تصور را لحاظ می‌شود درحالی‌که می‌بینیم تصدیق بدون تصور نمی‌شود و وقتی که تصدیقی کردید تصور حتماً در ضمن آن خواهد آمد و اصلاً از مقدمات وجودیهٔ تصدیق است به‌طوری که در جلسهٔ قبل این بحث و مطلب را عرض کردیم. پس این نقض اول نسبت به اینکه نه، ممکن است که این تصور ایجاب

تصدیق را بکند و اشکالی وارد نمی‌شود. اگر اشکال در اینجا وارد می‌شود باید اشکال در قسمت تصدیق وارد شود که کسی که تصدیق یک حکمی را می‌کند نباید تصور آن حکم را کرده باشد درحالی‌که این تصورش را کرده است و با تصدیق، تصور هم خواهد آمد. وقتی که شما حکم به وجود زید می‌کنید همین‌که می‌گویید: «است» این «است» حکمی از ناحیهٔ نفس است و می‌آید بر وجود زید بار می‌شود این «است» بدون زید معنا ندارد! «استِ» بدون زید و یا «استِ» بدون عمرو یا «استِ» بدون وجود چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟! پس آنچه که علت برای این «است» می‌باشد همان علت برای تصور آن ماهیت هم که زید است و یا صفتی از اوصاف ماهیت که علم است، جلوس است، نوم است، حرکت و امثال‌ذلک است هم خواهد بود و این‌طور نیست که مسئله فقط مورد تصور باشد.

این اشکال اول ایشان یک مقداری آبکی است و حالا از اشکال اول جوابش را بپردازیم تااینکه سر اشکال دوم برسیم که مسئله خلط نشود. جواب این

مسئله روشن است همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل عرض کردم مرحوم آخوند یک رسالهٔ تصور و تصدیقی دارند که این رساله در آخر جوهر النضید برای علامه و محقق طوسی هست و در آنجا این مسئله ثابت می‌شود که تصدیق نه آنچه که بعضی از علماء گفته‌اند، عبارت از تصور موضوع و تصور محمول و حکم به این دو است یا بنا بر قولی مرکب از چهار چیز باشد تصور موضوع، تصور محمول، نسبت حکمیه و حکم به این نسبت حکمیه چه حکم به ثبوت یا حکم به رفع یعنی به عبارت دیگر رفع نسبت بین موضوع و محمول است نه‌اینکه حکم به نفی تعلق و ربط موجود باشد. در قضایای سالبه رفع نسبت است، نه سلب ایجاد عدم و حکم به عدم، سلبِ نسبت است که اصلاً نسبتی از اول وجود نداشته است. نه! ایشان می‌فرمایند که مسئله به این کیفیت نیست. تصدیق، یک امر ساذج و بسیط است و آن إعمال نفس است و نفس، اول تصور موضوع را می‌کند بعد تصور محمول را هم می‌کند و نسبت بین این دو را هم ملاحظه می‌کند آنگاه پس از ملاحظات این مطالب به‌واسطهٔ مقدماتی [تصدیق

می‌کند]. دیده‌اید بعضی‌ها هنوز تصور نکرده‌اند تصدیق می‌کنند؟!

بیان حکایتی دربارهٔ تصدیق بلا تصور

خدا مرحوم آقای گلپایگانی را رحمت کند، ما یک وقت یک کتابی از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را پیش ایشان بردیم و به ایشان دادیم ظاهراً مسئلهٔ رؤیت هلال بود رسالهٔ نوین و رؤیت هلال راجع به ماه‌های قمری بود. ایشان در یک جایی بیرون قم طرف‌های کوه‌ها بودند. ایشان نگاه کردند و گفتند که سلام من را به ایشان برسانید و اجازه بدهید من این کتاب را مطالعه کنم آنگاه راجع به آن خدمتتان عرض کنم تااینکه تصدیق بلا تصور نشده باشد!! من از این عبارت خیلی خوشم آمد! گفتند که گرچه مطالب ایشان نیازی به تحقیق ندارد و ایشان بالاتر از این هستند، ولی اجازه بدهید این را مطالعه بکنم. بله، این قضیه را از ایشان سراغ داریم و بعد یک قضیهٔ دیگر از یک آقای دیگری که حالا اسمش را نمی‌برم ایشان رساله بدیعه را خدا رحمت کند توسط حاج میرزا حسن نوری داده بودند که به ایشان بدهند. بعد از یک مدتی مرحوم آقا ـ رضوان الله

تعالی علیه ـ به قم آمده بودند آن موقع یا تازه به مشهد رفته بودند یا هنوز نرفته بودند شک دارم، در خدمت ایشان و مرحوم حاج میرزا حسن به منزل آن آقا رفتیم، ایشان هم از مراجع بود الآن فوت کرده است. البته یک مقدار مریض‌حال بود که آن دکتر ... برای عیادتش به آنجا آمده بود ما هم نشستیم. وقتی یک مقداری صحبت شد کم‌کم حال ایشان یک‌خرده بهتر شد. صحبت از این ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾[1] شد و شروع کرد گفت که بله بله بسیار کتاب عالی است و این حرف‌ها ... یک‌دفعه وسط صحبت‌ها به یک جای دیگر زد ما فهمیدیم اصلاً این کتاب را نخوانده است! ما خنده‌مان گرفت و آقا به ما یک اخمی کردند که حالا فعلاً نمی‌خواهد اینجا آبروریزی کنی! در معنای [آن اخم] این را گفتند یعنی مفهوم داشت و زبان حالش زبان حال این قضیه بود! بعد می‌گفت که بله آقا آخر شما چه زمانی دیده‌اید که یک مخترعی زن باشد؟! گفتم: ددم وای! آخر تابه‌حال یک مخترعی زن آمده است؟! یک

---

[1] . سوره نساء (۴) آیه ۳۴. رساله بدیعه، ص ۷۸:
«مردان بر زنان قیمومیّت دارند.»

مکتشفی زن آمده است؟! بله بله همین است و درست است و بسیار کتاب عالی است! إن‌شاءالله خداوند تأیید بفرماید و چه کند و چه کند! بعد ما فهمیدیم اصلاً نخوانده است! گفتم که عجب بازی‌هایی در این روزگار داریم می‌بینیم ددم وای! هیچی! این‌قدر آبروریزی بود که بیرون آمدیم به آقا هیچ چیزی نگفتیم یعنی اصلاً راجع به قضیه صحبت نکردیم. ببینید آن [مرحوم گلپایگانی] چطور می‌گوید و این آقا چطور می‌گوید! شما از همین یک مسئله باید به روحیات و نفسیات و صدق و صداقت افراد پی ببرید که هر کسی در چه مسئله‌ای هست. اگر کتاب را نخوانده‌ای بگو که نخوانده‌ام چرا بازی درمی‌آوری؟!

این تصدیق بلا تصور بود. تصدیق از نقطه‌نظر هویت خودش با تصور متفاوت است و فرق می‌کند و این همان مسئله‌ای است که خدمت رفقا گفتم در قضیه‌ای که نقل کردم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی از مطالبی را که می‌نوشتند بعد به ما می‌گفتند که بروید بخوانید. ما می‌رفتیم

می‌خواندیم و می‌گفتند که نظرتان را بدهید. ما هم نظرمان را می‌گفتیم و اتفاقاً خیلی در بیان نظر با ایشان آزاد بودیم!

تلمیذ: تازه کتاب را برای او بردید اما نخوانده بود!

استاد: مدتی کتاب پیش او بود.

تلمیذ: شما دوباره رفتید یک کتاب دیگر بردید؟

استاد: نه، ما به دیدن ایشان رفتیم. ما کتاب را نبرده بودیم. کتاب را مرحوم حاج میرزا حسن قبلاً به ایشان داده بودند. بعد از یک مدتی یک ماه بعدش برای عیادت ایشان رفتیم. دیدیم کتاب را روی طاقچه گذاشته بود و می‌گفت که بله! چه کتابی و چه مطالبی است إن‌شاءالله خداوند تأیید بفرمایند! کجا دیده شده است؟ زن که تابه‌حال مکتشف نبوده است! الرجال را دارد به چه چیزی می‌زند این یک! ثانیاً آخر بنده‌خدا این چه بازی و کاری است که می‌کنی؟! جناب‌عالی عمامه به این بزرگی به سرت هست که از همهٔ مراجع هم عمامه‌ات بزرگ‌تر بود! آخر تو مرجع هستی؟! بعد آن‌وقت یک چیزهایی از بعضی از خصیصین شنیدیم که مسئله‌ای که به‌نظر می‌رسید را تأیید می‌کرد و خیلی عجیب است درحالی‌که چگونه آنها در میان افراد به زهد و تقوا

اشتهار داشتند و چطور در میان افراد به کناره‌گیری و پرداختن به مسائل عبادی [معروف] شده‌اند. خلاصه این قضایا برای ما لا ینحل باقی مانده است! البته مشخص است.

مکتبِ حمار ساز!

بله، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دأبشان این بود. یک دفعه یک رساله‌ای نوشته بودند ـ مثل اینکه چند دفعه این را برای رفقا گفته‌ام ـ و از من پرسیدند که قضیه چه بوده است؟ گفتم که هنوز راجع به آن تحقیق نکردم. حالا خود مطلب مرحوم آقا را خوانده بودم ولی چون نظرات مخالف سایر فقها را ندیده بودم که ببینم استدلال آنها بر چه اساسی است لذا اظهار نظر نکردم و گفتم که من نظرات مخالف را ندیدم وقتی که آن نظرات را هم دیدم آن‌وقت راجع به این قضیه نظر می‌دهم. ایشان آن‌قدر از این مطلب خوششان آمد! آخر هیچ از کسی کسر نمی‌شود! حالا به او بربخورد و بگوید که غلط کردی آمدی و می‌خواهی روی حرف ما حرف بزنی؟! اینها مکتبی است که رشد می‌آورد و انسان را از حماقت و حماریت بیرون می‌آورد. در سایر

مکاتب اگر یک آدمی هم وجود داشته باشند او را هم حمار می‌کنند! ولی این مکتب عکس است! از حماقت بیرون می‌آورد و به انسان حریت می‌دهد و فقط درمقابل خدا همه چیز را برای انسان یکسان می‌کند و فقط درمقابل خدا برای انسان جایگاهش را مشخص می‌کند و همین‌طور امام، خدا و امام یکی است و مسئله فرق نمی‌کند! والاّ گذشتهٔ از این مسئله درحالی‌که در همان موقع در زمان مرحوم آقا افرادی بودند که اینها یا تصدیق بلا تصور می‌فرمودند و یا اهتمامی به مطلب نداشتند و اگر هم با این مطالب برخورد می‌کردند خیلی [اهمیت نمی‌دادند] و عجیب اینجا است که ما در آن چیزهایی که به‌دنبالش هستیم در آنجا خیلی سفت جلو می‌آییم! مثلاً نسبت به بعضی از امور علاقه داریم و می‌خواهیم انجام بشود آنجا می‌آییم و می‌خواهیم به هر نحوی اثبات کنیم! چون مسئله مورد نظر است ولی در آن چیزهای دیگری که چندان به ما ارتباطی ندارد خیلی [راحت می‌گذریم]. اگر قرار بر این باشد که انسان مطلب صحیح را بپذیرد صحیح که استثناءبردار نیست و در هردو جا یکی است. آن‌وقت اینجا آدم

کمیتش لنگ می‌شود یعنی در یک جا می‌رسد که تفاوت می‌گذارد. پناه بر خدا! در دو قضیه دو قضاوت متفاوت می‌کند! در دو قضیه که از نقطه‌نظر ماهوی قضیهٔ واحدی هستند چون یکی از آنها به نفعش هست یک طور حکم می‌کند آن‌وقت برای یکی دیگر که به نفعش نیست طور دیگری حکم می‌کند. این ناشی از این است که از اول این آجرها در نفس کج چیده شد و انسان برای این مسئله برای آینده‌اش فکری نکرد که روزی خواهد آمد و مجبور خواهد شد که برخلاف وجدانش و واقعیات بیاید حرف بزند چون چاره ندارد. خودش و پل‌های پشت سر خودش را همه را خراب کرده است. اگر بخواهد واقع را بگوید، همه چیز او ازبین می‌رود و آن جرئت را هم ندارد که بگوید: بادا باد! پس مجبور است اینجا کوتاه بیاید و آنجا کوتاه بیاید و یک جا که می‌بیند خطر هست آنجا جلو بیاید خب بابا اگر خطر هست آن‌طرف هم قضیه هست و آن‌طرف مسئله هم هست. اگر آبروی افراد محترم است این آبرو برای همه محترم است نه فقط برای شما! برای

دیگران هم محترم است. آن‌وقت آنجا که پای آبروی خود شخص می‌آید با تمام وسایل و حیله می‌آید تا محفوظ بشود اما برای دیگران می‌گوید که عیب ندارد حالا گفته شد گفته شده است شما بگذر! اِ چرا این راجع به خودت نگفتی؟! وقتی این قضیه برای خودت اتفاق افتاد چرا تا آخر پیگیری کردی؟! چرا خودت از این قضیه نگذشتی؟! ببینید دوگانگی و دوگانه بودن! اینها برای این است که باید از اول مسئله جا بیفتد. حالا اگر مدام نماز بخوانیم و ذکر بگوییم و چهار هزارتا هم ذکر یونسیه در شبانه‌روز بگوییم هیچ فایده‌ای برای ما ندارد مگر اینکه خودمان را از درون درست کنیم و تغییر بدهیم. آن‌وقت این ذکر یونسیه می‌آید تثبیت می‌کند آن عیب ندارد والاّ این‌قدر سر به پیشانی بگذاریم تا ذوالثفنات[1] بشویم و به‌اندازهٔ ده سانت پیشانی‌مان جلو بیاید هیچ فایده و نتیجه‌ای ندارد و هیچ چیزی بر این مسئله مترتب نیست! هیچ چیز! و ممکن است بعد اضافه کند یعنی به نفسانیات مسئله اضافه بشود.

---

[1] . ذوالثَّفِنات به‌معنای صاحب پینه‌ها و کسی که پیشانی‌اش پینه بسته، از القاب امام سجاد علیه‌السّلام است. (محقق)

علیٰ کلّ حال این را از این جهت گفتم که بدانیم که به ظاهر افراد نمی‌شود [اعتماد کرد]. اینکه الآن در این طرز تفکر هست و این‌طور دارد چیز می‌کند و یک مرجع تقلید هست آن‌وقت این چطور می‌تواند با صداقت و بی‌طرفی نسبت به احکام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با مردم معاشرت کند؟! چطور می‌تواند؟! از اینجا است که می‌گویند: «**اهرُب من الفُتیا هَرَبَک من الأسد**»[1] خودت را در معرض فتیا و مراجعات مردم قرار نده! تو لیاقت نداری و هنوز از نفس نگذشتی و هنوز در ارتباط با دین دست‌خوش حکومت و تصرف شیطان هستی! فرق می‌کند بااینکه بیایند از انسان سؤال کنند که آقا مسئلهٔ شرعی چیست؟ می‌گویم که مسئلهٔ شرعی این است و حکم من این است تااینکه انسان بیاید رساله بدهد و خودش را در مقام و معرض قرار بدهد، خیلی تفاوت می‌کند! بیایید از من بپرسید و از من تقلید کنید و دین و دنیاتان را از من بخواهید و سعادت دارین خود را از من بخواهید! خیلی تفاوت می‌کند!

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ ج ۲، ص ۲۶۰؛ مشکاة الأنوار، ص ۳۲۸.

و اینجا است که خلاصه مسئله به بالا مربوط می‌شود.

تصدیق عبارت از یک حکم ساذج و غیر مرکب و بسیط

مرحوم صدرالمتألهین در رسالهٔ تصور و تصدیق ثابت می‌کنند که اصلاً تصدیق عبارت از یک حکم ساذج، غیر مرکب، بسیط و فعلی از افعال نفس است و یک مقدماتی دارد که آن مقدمات را طی می‌کند. اول تصور موضوع است بعد تصور محمول است و شرایط، قرائن، مشاهدات و مؤیدات یکی‌یکی یکی‌یکی می‌آیند بعد حکم به آن می‌کنند. الآن به شما می‌گویند که آقا الآن در بیرون قم یک‌مرتبه زلزله آمد و دویست نفر در فلان دِه فوت کرده‌اند. مسئله، مسئلهٔ خیلی غریب و عجیبی است و برای ما محل شک است. بعد نفر دوم می‌آید و [این خبرها] شایع می‌شود وقتی که کم‌کم کم‌کم آن مسائل و قرائن به‌نحوی مشهود شد که دیگر مفری از اثبات نیست و همهٔ طرق نفی را بست آنگاه نفس ما چه بخواهیم و چه نخواهیم حکم را صادر خواهد کرد که بله، در قریه‌ای که در بیرون قم هست به‌واسطهٔ حادثه‌ای دویست نفر فوت کرده‌اند. خواهی نخواهی [این

حکم خواهد آمد] و این‌هم إعمال نفس است و دست خود انسان هم نیست که انسان بخواهد حکم بکند یا نکند. بله، اظهار کردن حکم دست انسان هست ولی آن حکمی را که نفس می‌کند در اختیار نیست. آیا تابه‌حال شده است شما نسبت به ثبوت یا عدم یک قضیه، این مسئله را به‌دست خودتان بگیرید؟! هان؟! بله، ممکن است انسان در مقام انکار هم که باشد هرچه برای او قرائن و شواهد بیاورند بگوید که نمی‌پسندم ولی در دلش هم قبول نکرده است؟! در دلش قبول کرده است و نمی‌تواند قبول نکند! آن قبول کردن در دل إعمال نفس است که آن إعمال در اختیار انسان نیست. انسان می‌تواند جلوی مقدمات آن مسئله را بگیرد مثلاً به فلان قضیه‌ای که نقل می‌شود گوش ندهد و بلند شود به یک جای دیگر برود و اصلاً مسئله را گوش ندهد و نیاید. چقدر تأکید شده است.

همین را نگاه کنید ببینید چقدر مسائل اخلاقی در این هست! انسان حتی الإمکان نباید نسبت به برادر مؤمن سوءظن داشته باشد تا جایی که برای انسان

مبرهن شود. حالا پیش انسان می‌آیند و می‌گویند که آقا شنیدیم فلانی دربارهٔ شما یک چیزی گفت. این مقدمه‌اش دست انسان هست که گوش بدهد یا ندهد. اگر گوش بدهد تبعات دارد! ذهنش خراب می‌شود و نفسش تشویش پیدا می‌کند و کم‌کم اضطراب پیدا می‌کند و اگر گوش ندهد همان‌طور باقی می‌ماند یعنی همان ذهنیتی که قبلاً نسبت به او داشت باقی می‌ماند. پس این مقدمات به‌دست خودش هست و می‌گوید که آقا چه گفتند؟ نمی‌خواهد بگویی. ایشان آدم خوبی است و نمی‌خواهم بشنوم. می‌گوید که آقا من از او شنیدم! خب شنیدی که شنیدی نمی‌خواهد بگویی! این جلوی آن را می‌بندد. حالا اگر بشنود چیزی را که شنید دیگر نفس نمی‌تواند کاری بکند. بله، می‌تواند در اینجا باز تأویل و توجیه کند ولی چقدر بین یک کاسهٔ غیر شکسته و کاسهٔ شکستهٔ بندزده شده فرق می‌کند؟! پس بهتر است که انسان از اول نگذارد که این کاسهٔ رفیقش که در قلب او جای گرفته بشکند تااینکه بعد مدام بند بزند و بچسباند. این کاسهٔ بندزده و چسبیده شده می‌شود.

لذا داریم وقتی غیبت یک شخصی را می‌کنید پیش او نروید و بگویید که آقا من غیبت شما را کردم و حلالیت بطلبید. نه! نباید این کار را کرد و آدم باید طلب مغفرت کند. بله، وقتی که او شنید آن‌وقت انسان باید برود حلالیت بطلبد ولی قبل از آن نرود چون همین‌که بیاید و به او بگوید که من غیبت شما را کردم یک صورت منفی از آن شخص در ذهن می‌آید که این پشت سر من این حرف را زد. خب چرا باید [این صورت منفی در ذهن] بیاید؟ چرا آن صورت صافی که انسان از رفیق دارد ازبین برود؟ برای چه؟! چه داعی هست؟! چه نیازی به این مسئله هست؟! ببینید چقدر مسئلهٔ اخلاقی در این قضیه نهفته است! انسان می‌تواند جلوی مقدمات تصدیق را بگیرد ولی وقتی که این مقدمات تمام شد خواهی‌نخواهی نفس حکم به ثبوت یا عدم خواهد کرد و این دیگر دست انسان نیست. بیان این مطلب چیز دیگری است. حالا انسان یا می‌گوید که مطلب این است یا اصلاً انکار می‌کند، آن انکار یک مطلب دیگری است. مثل کفار ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ

أَبۡنَآءَهُمۡ﴾[1] آنها تصدیق به رسالت داشته‌اند! در این آیهٔ شریفه می‌فرماید: اینها در نفسشان تصدیق به رسالت داشته‌اند ولی در مقام اظهار انکار می‌کنند ولی ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ﴾ تصدیق دارند!

اختیاری نبودن تصدیق

تلمیذ: ﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسۡتَيۡقَنَتۡهَآ أَنفُسُهُمۡ﴾.[2]

استاد: بله، ﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسۡتَيۡقَنَتۡهَآ أَنفُسُهُمۡ﴾ تصدیق خواهی‌نخواهی هست. تصدیق در اختیار انسان نیست چه تصدیق به عدم و چه تصدیق به [ثبوت]. بله، تصدیق مشروط به تحقق شرایط محققه و مقدمات موصله است که این مقدمات موصله می‌آید و نفس را به مرتبهٔ تصدیق برساند و اینجا در این مقدماتش انسان می‌تواند مدام شبهه ایجاد بکند بکند بکند تااینکه به آن مرتبهٔ تصدیق نرسد. در مقدماتش می‌تواند [این کار را] انجام بدهد و مقدماتش را تأویل کند.

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.
ترجمه: «او را به خوبی می‌شناسند همان‌گونه که فرزندان خود را.» (محقق)
[2] . سوره نمل (۲۷) آیه ۱۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۶:
«و آیات خدا را انکار کردند، درصورتی‌که نفوسشان بدان آیات یقین داشت.»

چقدر داریم که ـ من برای خودم عرض می‌کنم جداً می‌گویم. این قضیه برای خودم بارها اتفاق افتاده است ـ مطالبی آمدند برای من نقل کردند بعد معلوم می‌شود که شخص اشتباه فهمیده است! آقا فلانی این [حرف را گفت]. من می‌گویم که آقا این شخص یک هم‌چنین حرفی نمی‌زند! می‌گوید که آقا من شنیدم. بعد می‌فهمیدم نه بابا بیچاره اصلاً این حرف را نزده است و یک چیز دیگر گفته است و این یک چیز دیگر برداشت کرده است! حالا اگر انسان ساده‌وار همین‌طور گوش بدهد و ترتیب‌اثر بدهد دیگر سنگی روی سنگ بند نمی‌شود! اینجا مقدماتش در اختیار انسان هست. تثبّت یعنی توقف، روی یک مطلب توقف کنید و بایستید و عبور نکنید شاید غیر از این باشد.

تعریف مرحوم صدرالمتألهین از تصدیق

مرحوم صدرالمتألهین می‌فرمایند: اصلاً تصدیق عبارت از یک إعمال نفس است و إعمال نفس ارتباطی به تصور ندارد و تصور برای خودش چیز دیگری است. تصدیق یعنی بودن یا نبودن، حکم به وجود یا حکم به عدم؛ یعنی وجود در کان تامه، نفس

الوجود موضوع و در کان ناقصه وجود صفتی یا عدم صفتی برای موضوع، این تصدیق می‌شود. بنابراین اینکه شما می‌فرمایید که در تصدیق، تصور هست این مسئله جای بحث و ایراد است و در تصدیق، تصور نیست. بله، تصدیق پس از تصور پیدا می‌شود و قیام تصدیق از نقطه‌نظر هویت نفسانی قیام به آن سبق به حضور مفاهیم تصوریه است و در این مسئله بحثی نیست. اما اینکه خود تصدیق عبارت از تصور موضوع و محمول و نسبت به کذا و حکم است یک هم‌چنین مطلبی صحت ندارد.

اشکال دوم مرحوم علامه دوانی به بوعلی این است که چرا شما می‌گویید که نفس تصور ایجاب تصدیق را نمی‌کند؟ همین‌که این تصور وجود ذهنی پیدا کرده است یعنی من هستم چه اینکه ذهن شاعر به این مطلب باشد به‌طوری‌که در جلسهٔ قبل گفتیم یا شاعر نباشد. وقتی که ذهن یک مفهومی را تصور می‌کند خواهی‌نخواهی وجود ذهنی بر این مفهوم بار و عارض شده است چه اینکه احساس کنم که من هستم که این مفهوم را تصور کرده‌ام و من هستم که این مفهوم زید، شجر، سماء و ارض را در ذهن خود

آورده‌ام حالا کاری به وجود و عدم آن مفهوم نداریم بلکه به نفس آن مفهوم [کار داریم]. اصلاً نمی‌دانیم آن مفهوم در خارج تحقق دارد یا ندارد و در مرتبهٔ استواء هست ولی اینکه الآن این مفهوم در ذهن من آمده است خواهی‌نخواهی نفساً حکم می‌کنم بر اینکه این مفهوم تحقق نفسانی دارد. بنابراین اینکه می‌گویید که علتِ تصور نمی‌تواند علتِ تصدیق باشد اینجا غلط است. علتِ تصور که همان إعمال نفس است وجود تصور را در نفس به نفس همان إعمال، تصدیق حاصل است؛ یعنی به نفس تصور زید که آیا زید هست یا نیست ـ اصلا به بود و نبودش کاری نداریم ـ به نفس تصور زید حکم کردیم بر اینکه زید در نفس ما وجود پیدا کرده است. پس این مسئله که علت یک شیء نمی‌تواند علت وجود و عدم آن شیء باشد در اینجا محل خدشه است.

جوابی که از این قضیه داده شد را در جلسهٔ بعد می‌گوییم. جوابش روشن است و مسئله این است که بین وجود ذهنی و وجود خارجی فرق است.

ثُمَّ لا یَختَلجنَّ فی وَهمک أنَّهم لَمّا أخرجوا الماهیةَ عَن حَیِّزِ الجَعل فَقَد ألحقوها بِواجبِ

الوجود و جَمعوها إليهِ فی الاستغناءِ عَنِ العِلةِ.[1]

این‌طور در وهم شما خطور نکند که وقتی که اینها ماهیت را از میزان جعل و از قابلیت تعلق جعل بیرون آوردند خب چیزی که جعل به آن تعلق نمی‌گیرد واجب الوجود است. این را به واجب الوجود ملحق کردند که در واجب الوجود جعل معنا ندارد و آن ماهیت را به واجب الوجود ملحق کرده‌اند و آن را در اینکه استغناء از علت دارد جمع کرده‌اند همان‌طوری‌که واجب الوجود مستغنی از علت است ماهیت هم که جعل به آن تعلق نمی‌گیرد پس آن‌هم مستغنی از علت است چون جعل که به ماهیت تعلق نمی‌گیرد پس آن‌هم واجب الوجود است. دیگر آوردن اینها معنایی ندارد.

لِأنَّ الماهيةَ إنَّما كانَت غَيرَ مَجعولةٍ لِأنَّها دونَ الجَعل لِأنَّ الجَعلَ يَقتضی تَحصيلاً ما و هیَ فی أنَّها ماهيةٌ لا تَحصُّل لَها أصلاً أ لا تَرىٰ أنَّها مَتىٰ تَحصلَت بِوجهٍ مِنَ الوجوهِ و لَو بِأنَّها غَيرُ مُتحصلة كانَت مَربوطةً إلَی العِلة.

چرا این مسئله یک وقتی در ذهن شما خلجان نکند؟! چون ماهیت غیر مجعول است زیرا آن مادون جعل است و جعل فوق اوست و واجب الوجود غیر مجعول است چون جعل تحت اوست و او فوق جعل است و بین این دو از زمین تا آسمان فرق

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۲۱.

است! اگر آسمان را واجب الوجود تصور کنیم! چون جعل اقتضاء تحصیلاًما را می‌کند یعنی به چیزی تعلق بگیرد و این ماهیت در اینکه در ذات خودش ماهیت است اصلاً تحصل و وجود و ثبوتی ندارد پس جعل به چه چیزی می‌خواهد تعلق بگیرد؟ آیا این‌طور تصور نمی‌کنید که اگر این ماهیت به یکی از وجود تحصل پیدا کند ولو در وجود ذهنی اگر تحصلش به این باشد که غیر متحصله است یعنی نفس حکم بکند به اینکه الماهیةُ غیرُ مُتحصلةٍ ولو به این باشد باز یک وجودی به این تعلق گرفته است.

این در اینجا ارتباط به علت پیدا می‌کند یعنی همین‌که شما این قضیه را در ذهن خودتان می‌آورید و می‌گویید که ماهیت تحصل خارجی ندارد خب به خود این وجود دادید و این خودش نیازی به علت دارد. این قضیه که حکم کردید آیا این قضیه حکمٌ و وجودٌ و واقعیةٌ أم لا؟ اگر حکم است پس احتیاج به علت دارد یعنی ولو حکم به عدم تحصل برای ماهیت کردید همین حکم به عدم تحصل نحوٌ مِنَ الوجود! اصلاً ماهیت این‌طوری است و چیزی ندارد

تااینکه بخواهد خودش فی‌حدّنفسه تحصلی داشته باشد و جعل به آن تعلق بگیرد.

تعلق ممکن به علت وجوداً و عدماً

حِینئذٍ لِأنَّ المُمکنَ مُتعلقٌ بِالعلةِ وجوداً و عَدماً و واجبُ الوجودِ إنَّما کانَ غَیرَ مَجعولٍ لِأنَّهُ فوقَ الجَعل مِن فَرطِ التَّحصلِ و الصَّمدیةِ فَکیفَ یَلحقُ ما هوَ غَیرُ مَجعولٍ لِأنَّ الجَعلَ فَوقهُ بِما یکونُ غَیرَ مَجعولٍ لِأنَّهُ فوقَ الجَعل.

چون ممکن تعلق به علت دارد وجوداً و عدماً هم از حیث وجود باید تعلق به علت داشته باشد و هم از حیث عدم یعنی حکم به عدم وجود برای ممکن آن‌هم نیاز به علت دارد. اما در مورد واجب الوجود چرا او مجعول نیست؟ چون او بالای جعل است و اصلاً دیگر جعل به او تعلق نمی‌گیرد چون جعل تعلق می‌گیرد بر اینکه از استعداد به فعلیت دربیاورد و آن فعلیت فعلیت محضه است دیگر جعل به او تعلق نمی‌گیرد. از فرط تحصل و صمدیت و پر بودن و هیچ روزنه‌ای را برای تبدل استعداد و فعلیت باقی نگذاشتند از این نقطه‌نظر جعل به آن تعلق نمی‌گیرد. پس چگونه ملحق بشود آن که مجعول نیست به‌خاطر اینکه جعل فوق اوست به یک چیزی که مجعول نیست چون او فوق جعل است؟ نمی‌شود آن را به این ملحق کرد.

فافهَم و لَقد أصابَ الإمامُ الرازی حَیثُ قالَ إنَّ القولَ بِکونِ الماهیاتِ غَیرُ مَجعولةٍ مِن فروعِ مَسألَةِ الماهیةِ المُطلقةِ و إنَّها فی أنفسِها غَیرُ موجودةٍ و لا مَعدومة.

فخر رازی فرمودند: اینکه ما بگوییم که جعل به

ماهیات تعلق نمی‌گیرد از فروع مسئلهٔ ماهیت مطلقه است یعنی وقتی که تصور کردیم ماهیت در ذاتش اطلاق دارد و نه اقتضاء وجود و نه اقتضاء عدم را می‌کند، از فروع این، این است که پس جعل به آن تعلق نمی‌گیرد چون اصلاً تحصلی ندارد و خودش نه موجود است و نه معدوم است.

تَفريعٌ: احتياجُ الماهيةِ و الطَّبائعِ الكُلية إلى أجزائِها.
كالجِنسِ و الفَصلِ أو كالمادةِ و الصورةِ احتياجٌ تقومی بِحسبِ نَفسِ قِوامِها مِن حَيثُ هيَ أو بِحسبِ قِوامها موجودةً و احتياجُها إلى فاعِلها و غايتُها احتياجٌ صدوريٍ.

احتیاج ماهیت و طبایع کلیه و اجزاء آن مثل جنس و فصل یا ماده و صورت احتیاج تقومی است یعنی ماهیت و طبایع در قوام خودشان احتیاج به جنس و فصل یا به ماده و صورت در خارج دارند و اصلاً قوامش مربوط به آنها است. یکی از آنها را بگیریم اصلاً ماهیت وجود ندارد و دیگر ماهیت، ماهیت نیست. جنس و فصل باشد به‌حسب خودش یا به‌حسب قوامش به وجود خارجی احتیاج به ماده و صورت دارد. اگر شما ماده را از انسان بگیرید دیگر آن انسان نیست. اگر صورت را از انسان بگیرید دیگر صورت خارجی او انسان نیست و به یک صورت دیگر ملحق می‌شود و گوسفند می‌شود. ماده و هشتاد کیلو همان است ولی صورتش فرق می‌کند،

این بع بع می‌کند!

احتیاج این ماهیت به فاعل و غایتش احتیاج صدوری است و طبایع کلیه. نه احتیاج تقومی یعنی اگر این ماهیت بخواهد در خارج تحقق پیدا کند آن فاعل این را صادر می‌کند ولی قوامش به اجزاء آن است؛ به صورت، ماده، جنس، فصل و اینها است.

فالأولیانِ عِلتانِ لِلماهِیةِ سِواءً کانَ مُطلقاً أو بِحسبِ نَحوٍ مِنَ الوجودِ و الأخریانِ عِلتانِ لِوجودِها- فَإذَن نِسبةُ العِلیةِ و المَعلولیة بِمعنَی الإصدارِ و الصِّدورِ إلی الماهیاتِ لا تَصح إلاّ بِاعتبارِ الوجودِ مَعَها.[1]

آن دوتا علت برای ماهیت هستند حالا می‌خواهد مطلق باشد یا به‌حسب نحو من الوجود باشد؛ وجود ذهنی یا وجود خارجی باشد. آن دوتای دیگر علتان برای وجود هستند یعنی فاعل و غایت، اینها علت وجود هستند و جنس و فصل علت برای قوامش هستند. پس دو علت داریم؛ یک علت مقومه و یک علت صدوری و وجود.

این نسبت علیت و معلولیت که علیت به معنای اصدار باشد و معلولیت هم به معنای صدور باشد این را بخواهیم به ماهیات نسبت بدهیم صحیح نیست مگر اینکه وجود را با ماهیت لحاظ کنیم ولی ماهیت

---

[1] . همان، ص ۴۲۱ و ۴۲۲.

بدون وجود اصلاً اصدار و صدور در آن ماهیت معنا ندارد. چه آن ماهیت برای ماهیت دیگر علت باشد یا ماهیت برای یک ماهیت دیگر معلول باشد. در هردو صورت به‌لحاظ وجود می‌توانید این نسبت را بدهید اما در نفس خود ماهیت و در قوامش اصلاً نه علیتی، نه معلولیتی، نه وجودی و نه عدمی هیچ‌کدام نخوابیده است.

بِخلافِ نِسبتِهما بِمعنَی التَّقویمِ و التَّقومِ بِحسبِ نَفسِ الماهیةِ فَإنَّها تَصحُّ مَعَ قَطعِ النَّظرِ عَنِ اعتبارِ الوجودِ و العَدمِ مَعها.[1]

به خلاف نسبت این دوتا جنس و فصل به معنای تقویم و تقوّم به‌حسب خود ماهیت؛ نسبت اینها فرق می‌کند و قوام ماهیت به این دوتا است. پس این نسبت صحیح هست که بگوییم که ماهیت مرکب از جنس و فصل است. ماهیت انسان مرکب از حیوانیت و ناطقیت است. ماهیت شجر مرکب از جسمیت و نباتیت است. ماهیت ماء مرکب از اکسیژن و هیدروژن است و امثال‌ذلک. نسبت این جنس و فصل به ماهیت به‌لحاظ وجود و عدمش نیست و اصلاً خود قوامش به این است.

---

[1] . همان، ص ۴۲۲.

می‌گویند که آقا داروی فلان چه تأثیری دارد؟ می‌گوییم که آقا داروی فلان اولاً دارای یک هم‌چنین اجزائی هست و از این اجزاء و عناصر تشکیل می‌شود. دوم هم این خواص را دارد. بعد آن‌وقت می‌گویند که آقا یک هم‌چنین دارویی در داروخانه‌ها ساخته شده است؟ می‌گوییم که نه، این داروخانه‌ها داروهای با دوز پایین دارند. اگر می‌خواهی دارو بگیری برو از بیرون بگیر اینجا دارو پیدا نمی‌کنی. این یک مسئلهٔ دیگر است. نسبت وجود و عدم این نسبت چیست؟

یکی از افراد که در یکی از همین چیزهای داروسازی بود می‌گفت که همین داروهای آنتی‌بیوتیک فقط چند درصد آنتی‌بیوتیک دارند بقیه‌اش معلوم نیست چیست! لذا وقتی می‌خواهید یک قرص بخورید چندتا باهم بخورید، یک مشت مثل آجیل بخورید! بعد هم فکر بقیه‌اش را هم بکنید دوای اسهال هم بخورید!

وَ مِن هذَینِ القَبیلین موقعُ التَّصدیق و موقعُ التَّصورِ بِحسبِ الظَّرفِ العِلمی.

از این دوتا قبیل است آنچه که ایقاع تصدیق می‌کند و آنچه که ایقاع تصور می‌کند به‌حسب ظرف علمی که همان وجود علمی باشد از این دو قبیل و

دو کیفیت است. یعنی یکی از آن جهت صدوری است و یکی از آن هم جهت مفهومی است. آنچه که تصدیق است ایقاع تصدیق جهت اصدار است و او هم جهت ...

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد